

شہید حسن قائدی



از بشارت علی
سامانہ جامع سردار لال و دو هزار شہید استان بوشهر

نام پدر	غلامحسین
تاریخ تولد	۱۳۴۹/۰۴/۰۱
محل تولد	بوشهر - دیر
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۵/۲۸
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	بردخون

زندگینامه

شهید حسن قائدی فرزند غلامحسین در سال ۱۳۴۹ در خانواده ای محروم و مستضعف در بردخون، دیده به جهان گشود. در سن چهار سالگی مادرش به علت بیماری ممتد فلج شد، از آن زمان، در کنار پدر پیر و نامادری خود زندگی را ادامه داد و با فقر و محرومیت دست و پنجه نرم کرد. با رسیدن به شش سالگی راهی دبستان شد و با علاقه و استعداد خدادادی به فراگرفتن دانش پرداخت و در این میان، به فعالیت های هنری نیز علاقمند گردید و در این زمینه فعالیت های چشمگیری داشت.

در دوره راهنمایی، نامادری اش که بر اثر محبت فراوان او را مادر می نامید، از دست داد که این مسئله، ضربه روحی شدیدی برای او بود. به علت گرفتاری های فراوان نتوانست در دوره دبیرستان توفیقی حاصل نماید و مجبور به ترک تحصیل شد. در سال اول دبیرستان بود که برای اولین بار قدم به صحنه های نبرد گذاشت. در سن پانزده سالگی، پدر پیرش نابینا گشت و مسئولیت حسن، تنها فرزند خانواده بیشتر شد، به طوری که مجبور بود برای ادامه زندگی به کار کردن بپردازد و شخصا مسئولیت نگهداری و مراقبت پدرش را به عهده گرفت. با وجودی که به ورزش علاقه فراوان داشت و یکی از ورزشکاران خوب بردخون بود؛ اما فقط ساعات مخصوص را به این امر اختصاص می داد و چون به مسئله جنگ اهمیت فراوان می داد و اکثر اوقات خود را در بسیج محل به فعالیت می پرداخت و به عنوان یک بسیجی فعال و همیشه آماده؛ تلقی می شد.

خصوصیات اخلاقی او نیز زبانزد خاص و عام بود و از نظر انجام فرائض دینی بسیار کوشا بود. در کلیه مسائل اجتماعی و مردمی و مراسمات و راهپیمایی ها حضور فعال داشت. با شروع عملیات بازسازی مناطق سیل زده بخش بردخون، در بنیاد مسکن بردخون به فعالیت پرداخت و با تمام وجود در کنار سایر برادران به کا طاقت فرسا پرداخت و چون در این زمان، مسئله اعزام به جبهه پیش آمد، کار را رها کرده و و راهی جبهه شد.

شهید قائدی در عملیات های بزرگی چون کربلای ۴ و ۵ شرکت داشت و در عملیات کربلای ۵ از ناحیه پا مجروح شد. آخرین مرحله اعزام شهید به جبهه، پس از پذیرش قطعنامه بود که در گردان امام حسین (ع) لشکر ۱۹ فجر مشغول به خدمت شد و سرانجام رد تاریخ ۲۸/۵/۱۳۵۷ در بهمنشیر آبادان به شهادت رسید.

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا و آتنا ما وعدتنا على رسلك و لا تحزنا يوم القيامة انك لا تخلف الميعاد.

پروردگارا! آنچه را به وسیله پیامبران ما را وعده فرمودی به ما مرحمت کن و ما را در روز رستاخیز رسوا مگردان؛ زیرا تو هیچگاه از وعده خود تخلف نمی کنی.

اکنون که دارم وصیتنامه ام را بر کاغذ می نگارم، صحنه ها عملیات در نظرم مجسم می باشد و فقط به شهادت فکر می کنم. البته من که کوچک تر از آنم که شهادت نصیبم شود، زیرا شهادت فوز عظیمی است که نصیب همه کس نمی شود و من خودم را لایق شهید شدن در راه خداوند بزرگ نمی بینم، زیرا شهادت نصیب افراد پاکی چون یوسف (یوسف بردستانی) و ابراهیم (ابراهیم درمانده) عزیز و غیره می شود، که دل از دنیا بریده و پاک بودند. ولی من تا به حال که چندین بار وصیتنامه ام را نوشته ام، خداوند مهربان من گنهکار را به درگاه خود قبول نکرده و سالم از جبهه برگشته ام و این دفعه به این امید به این عملیات بزرگ می روم که زنده بر نگردم و خداوند از من راضی شود و مرا به درگاه خود راه دهد. به خدا قسم من وقتی به چهره ی معصوم اطفال شهید یوسف نگاه می کنم، دنیا در نظرم تیره و تار می آید و بر خود واجب می دانم که در جبهه بمانم تا فردا جوابگوی این اطفال نباشم که از کودکی (کوچکی) درد یتیمی را چشیده اند و پدر خود را از دست داده اند. من هیچگاه حرف شهید رجایی یادم نمی رود که می گفت: « رزمندگان ما شهادت را از شیر مادرهایشان گرفته ند.» واقعاً درست می گفت؛ زیرا مادران ما، ما را به روضه امام حسین(ع) بردند و گریه کردند. آب چشمشان با شیر قاطی شد و به ما دادند و عشق امام حسین را در دل ما پروردیدند.

ای مردمی که می گفتند ای کاش ما در کربلا بودیم و امام حسین را یاری می کردیم، حالا این امام خمینی، فرزند امام حسین؟ و این صحنه ها، صحنه های کربلا؛ زیرا ما در صحنه های جنگ و در میان شهیدان، جوان داریم، پیر داریم، روحانی داریم، تازه داماد داریم و اگر راست می گوئید حالا بیایید امام را یاری کنید.

و اما پیام من به گروه حزب الله بردخون: اگر چه با رفتن یوسف عزیز گروهی بخواهند جامعه پاک ما را به تباهی بکشانند، جلو آنان را بگیرید و نگذارید که فعالیت کنند. و پیام من به امت حزب الله ایران و بردخون این است که: امام را تنها نگذارند، جبهه را فراموش نکنند، دعای کمیل و آمدن به بسیج و رفتن به قبور شهدا را فراموش نکنند و احترام خانواده شهدا را حفظ کنند، زیرا آن ها جگر گوشه هایشان را داده اند.

و اما ای کسانی که به دنیا چسبیده اید و این دنیای زودگذر نمی گذارد که به جبهه بروید، به خود آئید و فکر کنید که این دنیا ماندنی نیست.

و پیام من به دانش آموزان این است که جبهه ها را فراموش نکنند و همچنین در مدرسه نگذارند که عده ای فرصت طلب از وقت استفاده کرده و فعالیت کنند و وظیفه اصلی شما این است که درس بخوانید و به دانشگاه بروید و ان شاء الله به جامعه خدمت کنید؛ زیرا اگر مستکبرین و ضد انقلاب ها به دانشگاه ها بروند دکتر، مهندس، معلم و غیره بشوند، به بخاطر اینکه در بین مردم محروم نبوده اند درد جامعه ما را احساس نمی کنند و نمی توانند به مردم محروم ما خدمت کنند؛ اما به خاطر اینکه شما مستضعف بوده اید و زجر کشیده اید و به این جا رسیده اید می توانید به خوبی به جامعه خدمت کنید.

اما پیام من به مادر: ای مادر! می دانم که تا به این جا رسیده ام زحمات فراوانی برای من کشیدی و من فرزند

بدی برای شما بوده ام، ولی به بزرگواری خودتان مرا ببخشید و مرا حلال کنید. و در بین مردم افتخار من که فردا جلو حضرت زهرا؟س؟ رو سفید هستی .

و تو ای پدرم! امیدوارم مرا ببخشی، زیرا من حق تو را ادا نکرده ام و باعث درد سر تو بوده ام و زحمات بسیاری را به خاطر من تحمل نموده ای. مرا حلال کنید و ناراحت نباشید؛ زیرا فرزند امانتی است از طرف خدا که هر وقت خدا خواست امانتش را از شما می گیرد.

و تو ای برادرم! مرا ببخشید اگر یک وقت، بدی از این برادر حقیر دیدی و وصیتنامه مرا بخوان تا دشمنان بدانند که شما روحیه خود را از دست نداده و راه مرا ادامه خواهید داد.

و اما تو ای خواهرم! زینب وار پیام خون مرا به خواهران دیگر برسان و به آن ها بگوئید که اگر می خواهید راه برادرم را ادامه دهید حجاب اسلامی را کاملاً رعایت فرمائید.

تعدادی نوار و کتاب مذهبی دارم که به پایگاه بسیج بردخون بدهید. تلویزیون و یخچال و ... را بفروشید و با مقدار پولی که دارم خرج امور خیریه کنید. ببخشید که سرتان را به درد آوردم. در پایان این چند قطعه شعر را تقدیم حضورتان می کنم:

می روم مادر اینک کربلا می خواندم

از دیار دور یار آشنا می خواندم

مهلت چون و چرایی نست الوداع

ز آنکه آن جانانه بی چون و چرا می خواندم

وای گر من در طریق عشق کوتاهی کنم

خاصه وقتی یار با بانگ رسا می خواندم

بانگ هل من ناصر از کوه بهاران می رسد

در طریق عاشقی روح خدا می خواندم

می روم آنجا که مشتاقانه با حلقوم خون

جاودان تاریخ ساز کربلا می خواندم

ذوالجناح رزم را گاه سحر زرین می کنم

می روم آنجا که نای نینوا می خواندم

یا علی گویان سرود لا تخلف سر می دهم

کز نجف آنگ علی مرتضی می خواندم

همه ی سردم در کانون شرر می جویدم

آیه دردم که قانون شفا می خواندم

من سرود سرخ ایثارم که با آهنگ غم

گور خاموش شهیدان بی صدا می خواندم

مطلع شعر بهارانم که در گوش چمن

هر سحر باد صبا تا انتها می خواندم

قصه خونین عشقم من که نسل عاشقان

بعد از این در برگِ لاله ها می خواندم

همه شما را به خدا می سپارم. به امید پیروزی رزمندگان اسلام و زیارت کربلای معلّی.

سرباز کوچک اسلام، حسن قائدی



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران